

فرم گردآوری اطلاعات پایان نامه ها  
کتابخانه مرکزی دانشگاه علامه طباطبائی

عنوان:	
موقعیت های مرزی در اندیشه یاسپرس	
نویسنده / محقق:	
مهرناز حق بین	
مترجم: -----	
استاد راهنما:	استاد مشاور / استاد داور:
آقای دکتر هدایت علوی تبار	آقای دکتر عبدالله نصری / آقای دکتر حیدری
کتابنامه: دارد	واژه نامه: ندارد
نوع پایان نامه: بنیادی	
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد	سال تحصیلی: ۸۸-۸۷
محل تحصیل: تهران نام دانشگاه: علامه طباطبائی دانشکده: ادبیات و زبانهای خارجی	
تعداد صفحات: ۱۳۳	گروه آموزشی: فلسفه
کلید واژه ها به زبان فارسی: موقعیت های مرزی - دازاین - اگزیستانس - روح - مرگ - رنج - کشمکش - تقصیر.	
کلید واژه ها به زبان انگلیسی: boundary situation- Dasein- Existenz-spirit- death- suffering- struggle- guilt	

## چکیده

یکی از مهمترین موضوعاتی که در فلسفه اگزیستانس مورد توجه قرار می گیرد بدست آوردن وجود اصیل و واقعی خود است و در این رساله اندیشه یاسپرس در بدست آوردن وجود اصیل در هنگام مواجهه با موقعیت های مرزی بررسی می شود.

در این رساله براساس نوشته های یاسپرس به موضوع پرداخته شده است و در کنار آن از نوشته های شارحین معتبر او استفاده شده است. رویارویی انسان با موقعیت های مرزی و نحوه برخورد های گوناگونی که انسان در هنگام این رویارویی از خود نشان می دهد و در انتها مواجهه درست و آگاهانه از نظر یاسپرس مورد بررسی قرار می گیرد.

روش تحقیق در این رساله به صورت کتابخانه ای بوده است.

یاسپرس به عنوان یک فیلسوف اگزیستا معتقد است که انسان همواره در موقعیتی قرار دارد و هیچ گاه از موقعیتی خارج نمی شود مگر اینکه وارد موقعیت دیگری بشود اما در زندگی موقعیت هایی وجود دارند که او آنها را موقعیت های مرزی می نامد موقعیت هایی هم چون شانس- مرگ- رنج- کشمکش و... موقعیت هایی که انسان هیچ راه فرار و گریزی از آنها ندارد و هر فردی خواه ناخواه در زندگی خود با آنها مواجه می شود. آن چیزی که برای یاسپرس اهمیت دارد نحوه برخورد درست و آگاهانه انسان با این موقعیت ها است که این مواجهه آگاهانه انسان را به سمت وجود اصیل سوق می دهد بدست آوردن وجود اصیل یکی از مهمترین اهداف فلسفه رزی یاسپرس است.

یاسپرس معتقد است موقعیت های مرزی، موقعیت های گریزناپذیر زندگی انسان هستند و هیچ راه فراری از آنها وجود ندارد. موقعیت هایی که در هنگام رویارویی با آنها دچار یأس و ناامیدی می شویم اما با برخورد آگاهانه و تفکر فرارونده با این موقعیت ها می توان از آنها در بدست آوردن وجود اصیل خود استفاده کرد.

## فهرست

صفحه	موضوع
۱	دیباچه
۳	فصل اول: وجوه هستی انسانی
۴	۱-۱ مقدمه
۴	۱-۲ دازاین
۵	۱-۳ آگاهی به طور کلی
۷	۱-۴ روح
۷	۱-۵ اگزیستانس
۲۲	فصل دوم: موقعیت‌های مرزی
۲۳	۲-۱ مقدمه
۲۴	۲-۲ موقعیت مرزی به عنوان منشأ فلسفه ورزی
۲۶	۲-۳ موقعیت
۲۹	۲-۴ موقعیت مرزی
۳۲	۲-۵ موقعیت‌های مرزی و اگزیستانس
۳۷	۲-۶ موقعیت‌های مرزی و شکست
۳۹	۲-۷ انواع موقعیت‌های مرزی
۴۲	فصل سوم: موقعیت‌های مرزی عام

- ۳-۱ تعین تاریخی به عنوان یک موقعیت مرزی ..... ۴۳
- ۳-۱-۱ آغاز ..... ۴۴
- ۳-۱-۲ موقعیت‌های واقعی ..... ۵۰
- ۳-۱-۳ شانس ..... ۵۳
- ۳-۱-۳-۱ شانس، جهان‌شناسی و موقعیت‌های واقعی ..... ۶۰
- ۳-۲ موقعیت مرزی شک در همه هستی ..... ۶۳
- ۳-۲-۱ آنتی‌نومی‌ها ..... ۶۳
- فصل چهارم: موقعیت‌های مرزی خاص ..... ۶۹
- ۴-۱ مرگ ..... ۷۰
- ۴-۱-۱ مرگ اگزیستانسیلی و مرگ ابژکتیو ..... ۷۴
- ۴-۱-۲ مرگ کسی که دوست داریم ..... ۷۷
- ۴-۱-۳ مرگ من ..... ۷۸
- ۴-۱-۴ دلهره اگزیستانسیلی ..... ۸۲
- ۴-۱-۵ رویکردهای دازاین به مرگ برای غلبه بر ترس ..... ۸۴
- ۴-۱-۶ مرگ و بی‌مرگی ..... ۸۶
- ۴-۲ رنج ..... ۸۹
- ۴-۲-۱ مقدمه ..... ۸۹
- ۴-۲-۲ رنج، تقسیم‌بندی‌ها و ارتباطش با مرگ ..... ۹۰

- ۹۵ ..... ۴-۲-۳ برخورد دازاین با رنج
- ۱۰۰ ..... ۴-۲-۴ رنج و اگزیتانس
- ۱۰۳ ..... ۴-۳ کشمکش
- ۱۰۵ ..... ۴-۳-۱ کشمکش‌های خشن
- ۱۱۰ ..... ۴-۳-۲ نحوه برخورد با کشمکش
- ۱۱۱ ..... ۴-۳-۳ کشمکش محبت آمیز
- ۱۱۴ ..... ۴-۴ تقصیر
- ۱۱۸ ..... ۴-۴-۱ واکنش‌های مختلف در مقابل تقصیر
- ۱۲۵ ..... ۴-۵ خصوصیات مشترک موقعیت‌های مرزی

## دیباچه

جریان فلسفی که اکنون به نام فلسفه اگزیستانس شناخته می‌شود شاید تنها جریان فکری باشد که برخلاف جریان‌هایی چون آمپریسم و راسیونالیسم، فیلسوفانی را در خود جای داده که از جهات گوناگون با یکدیگر اختلاف اساسی دارند، در یک سوی این جریان کی‌یرکه‌گور به عنوان یک الهی‌دان قرار دارد که تمام تکیه و اصرارش بر ایمان است و در سوی دیگر سارتر قرار گرفته که اندیشه‌های الحادی او آن چنان روشن و واضح است که نیازی به توضیح ندارد و در میانه این جریان نیز هایدگر و یاسپرس قرار دارند که نه مسیحیانی معتقدند و نه دین ستیزانی مصمم.

با این همه این فیلسوفان به لحاظ داشتن ویژگی‌های مشترک زیر نام یک مکتب فلسفی قرار گرفته‌اند که از آن جمله می‌توان به اعتراض آنان نسبت به نظام متافیزیک سنتی، تمرکز ویژه و عمده بر انسان و همچنین توجه به محدودیت‌ها و ناکارآمدی عقل اشاره کرد. در این میان یاسپرس اگر چه توجه بیشتری به عقل دارد ولی او نیز در اعتقاد به ناتوانی عقل برای شناخت واقعیت با دیگر فیلسوفان اگزیستانس هم‌رأی است، او معتقد است نادیده گرفتن حدود و توانایی‌های شناخت عقلی باعث ایجاد خطا و انحراف در اندیشه می‌شود و این خطا را «خرافه علمی» می‌نامد. خرافه‌ای که باعث دور شدن از واقعیت حقیقی در فلسفه می‌شود.

به عبارت دیگر واقعیتی که یاسپرس در فلسفه‌ورزی اگزیستانسیلی خود دنبال می‌کند همان وجود واقعی یا اگزیستانس واقعی است و به اعتقاد او خرافه علمی انسان را از رسیدن به این واقعیت باز می‌دارد. یاسپرس در توضیح فلسفه اگزیستانس می‌نویسد:

آن گونه اندیشیدن است که به یاری آن انسان می‌کوشد تا وجود خود را بدست آورد. این اندیشیدن با آنکه از دانش‌های خاص بهره می‌برد ولی از آنها فراتر می‌رود چون که در پی شناخت موضوع‌ها نیست، بلکه در پی

او این نکته را بارها و بارها یادآوری می‌کند که روشننگری تنها در موقعیت‌های مرزی یعنی موقعیت‌هایی که آدمی را تا مرز بودن و نبودن پیش می‌برند، ممکن می‌گردد. موقعیت‌هایی که انسان شکست هستی خود را تجربه می‌کند و وجود به «گل می‌نشیند». اما در همین شکست می‌تواند وجود واقعی خود را که همان واقعیت حقیقی است بدست آورد.

در این رساله که از چهار فصل تشکیل شده است به صورت ویژه به بررسی موقعیت‌های مرزی می‌پردازیم. در فصل اول با نام وجوه هستی انسانی، چهار وجه هستی انسانی یعنی دازاین، آگاهی به طور کلی، روح و اگزیستانس بررسی می‌شود و به علت ارتباط تنگاتنگ ما بین اگزیستانس و موقعیت‌های مرزی، تمرکز عمده خود را بر روی بحث اگزیستانس قرار می‌دهیم. در فصل دوم در یک نگاه کلی به سابقه این بحث در اندیشه یاسپرس خواهیم پرداخت و می‌کوشیم تا منظور یاسپرس را از موقعیت‌های مرزی و انواع موقعیت‌های مرزی بیان کنیم. در فصل سوم دو دسته از موقعیت‌های مرزی را زیر عنوان موقعیت‌های مرزی عام بررسی می‌کنیم و در فصل چهارم به بحث از موقعیت‌های مرزی خاص یعنی، مرگ، رنج، کشمکش و تقصیر می‌پردازیم.

# فصل اول

## وجوه هستی انسانی



## ۱-۱- مقدمه

یاسپرس معتقد است که «موقعیت‌های مرزی به آگزیستانس تعلق دارند» (Jaspers, ۱۹۶۹, II, p ۱۷۹) از اینرو پرداختن به بحث موقعیت‌های مرزی بدون آگاهی و شناخت درست وجوه هستی انسانی امکان‌پذیر نیست و اگر بخواهیم به ژرفای این موقعیت‌ها، کارکرد و تأثیرات آنها پی ببریم باید از انسان و وجوه گوناگون هستی او آگاه باشیم.

از نظر یاسپرس هستی انسانی دارای چهار وجه دازاین<sup>۱</sup>، آگاهی به طور کلی<sup>۲</sup>، روح<sup>۳</sup> و آگزیستانس<sup>۴</sup> است و انسان در زندگی خود با توجه به نحوه تفکر و رویکردش به خود و جهان در یکی از این مراتب قرار می‌گیرد و این وجوه از همدیگر جدا نیستند بلکه هر وجهی به وجه قبلی خود وابسته است و فهم هر کدام وابسته به فهم دیگری است.

من نه با دازاین تمامم، نه با دانستگی [آگاهی] کلی و نه با جان [روح]. من چیزی دیگرم و چون به یکی از اینها و یا به هر سه قانع شوم، خود را در پیش نگاه خویش محو کرده‌ام. پس سخن بر سر آنست که [...] از هر سه آنها به در شویم. باید جهشی آنسو رونده کنیم که ما را از این سه حد به هستی [آگزیستانس] می‌رساند. معنای این سخن آن نیست که هستی با بود تجربی (=دازاین) ما بی‌ارتباط است، هستی بدین بودن تجربی بسته است، [...] هم چنین میان هستی و دانستگی کلی ارتباطی هست. (وال، ۱۳۴۵، صص ۸۷ و ۸۶)

## ۱-۲- دازاین

واژه دازاین از دو بخش Da به معنی آنجا و Sein به معنای وجود تشکیل شده است و از نظر لغوی یعنی «آنجا بودن». دازاین وجهی از هستی انسانی است که در زمان و مکان قرار دارد و هم چون شیئی در میان سایر چیزها در دنیا وجود دارد یعنی یک هستی تجربی که در جهان زندگی می‌کند و به جهان وابسته است. یاسپرس معتقد است که وقتی انسان درباره خودش فکر می‌کند نخستین

<sup>۱</sup> . Dasein

<sup>۲</sup> . Consciousness-as-such

<sup>۳</sup> . Spirit

<sup>۴</sup> . Existenz

پاسخی که به پرسش از وجود خود می‌دهد این است که من دارای بدن هستم و به عنوان یک ابژه تجربی به زمان و مکان وابسته می‌باشم. اما همین وجود تجربی می‌تواند از خودش آگاه شود و این آگاهی در او زمینه فراتر رفتن از وجود تجربی صرف را فراهم می‌کند. از نظر یاسپرس دازاین گرایش به بالاتر رفتن از خود و گسترش خود دارد. اما بعضی عوامل مثل انگیزه‌ها، تمایلات و محیط باعث می‌شوند که او حد فراروی خود را فراموش کند و تبدیل به یک وجود تجربی صرف شود.

انسان در مرتبه دازاین فقط به دنبال لذت است و برای رفع نیازهای مادی خود با دیگر موجودات ارتباط دارد یعنی ارتباط آن مبتنی بر رفع نیازهای طبیعی و زیستی‌اش است. بنابراین این ارتباط یک ارتباط جزئی و انضمامی است. وقتی که دازاین به شناسایی خود و جهان پیرامون خود می‌پردازد فقط روش بررسی ابژکتیو را در نظر می‌گیرد و با دید علمی به شناخت چیزها می‌پردازد و از این نظر است که یاسپرس معتقد است شناسایی که دازاین بدست می‌آورد شناخت واقعی و اصیل نیست. دازاین همواره به شناخت ابژه متعینی که می‌بیند می‌پردازد. علومی مانند زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی و تاریخ به بررسی این مرتبه از هستی انسانی می‌پردازند.

دازاین در زندگی روزمره خود همواره علاقه به ثبات و پایداری دارد و از این جهت وقتی با موقعیت‌ها و مشکلاتی روبرو می‌شود که این ثبات و استحکام را به خطر می‌اندازد دچار ترس و ناامیدی می‌گردد. مثلاً در مواجهه با مرگ که وجود او را تهدید می‌کند واکنشی از سر ترس و نگرانی از خود بروز می‌دهد و به نظر یاسپرس این واکنش او را از رسیدن به واقعیت باز می‌دارد. «به طور خلاصه «دازاین» حیات «من» در جهانی است که «من» را فرا گرفته است فضای تجربه‌ای که همه در آن وارد می‌شوند، انسان بنا به نیازهای زندگی عملی باید بدان بپردازد.» (مصلح، ۱۳۸۴، ص ۱۵۳)

### ۳-۱- آگاهی به طور کلی

انسان در این مرتبه از هستی تلاش می‌کند درباره جهان و موجودات در جهان آگاهی یابد و نتیجه این تلاش پیدایش علوم مختلف با موضوعات و روشهای مختلف است. انسان در این مرحله کلی و

انتزاعی می‌اندیشد و فقط با واقعیات محاسبه‌پذیر و معین سروکار دارد و آگاهی در این مرحله کلی و قابل تکرار برای همه به نحو یکسان است. به عبارت دیگر چون در این مرحله انسان به دنبال بدست آوردن نتایج نهایی و قطعی با اعتبار کلی است پس این نتایج کلی می‌تواند برای همه قابل درک باشد. متعلق شناسایی آگاهی به طور کلی جهان علمی است یعنی جهانی که قابل شناسایی باشد و منظور از جهان اجزاء و اشیاء درون آن است و گرنه انسان از جهان به عنوان یک کل نمی‌تواند آگاهی بدست آورد و فقط جنبه‌هایی از جهان از راه علم برای او روشن می‌شود و می‌تواند در مرحله آگاهی به طور کلی شناختی علمی درباره این جنبه‌ها بدست آورد. حقیقت در این مرتبه مطابقت قضیه با متعلق آن است و این حقیقت فقط در زیر پیش فرض‌های اندیشه معتبر است و بنابراین حقیقت‌های جزئی و نسبی هستند ولی در این مرتبه از هستی اعتبار کلی دارند. از نظر یاسپرس این حقیقت واقعی نیست، حقیقتی که قابل شناخت ابژکتیو باشد از نظر او اصیل نیست و این حقیقت اصیل را تنها با فرا رفتن از ابژه‌ها و اشیاء می‌توان بدست آورد.

من به عنوان آگاهی کلی فاعل شناسایی هستم که متعلق آن اشیای واقعی است که از نظر کلی معتبر است. هر فردی در این آگاهی مفهومی کلی سهیم است، به شرط آن که وجود عینیت یافته همان گونه بر او پدیدار شود که برای سایر انسانها پدیدار می‌شود. (نصری، ۱۳۸۳، ص ۱۱۲)

انسان در این مرتبه از هستی به تجزیه و تحلیل امور می‌پردازد و از نظر یاسپرس این دقت و موشکافی برای این مرتبه از هستی به عنوان نقصی برای اوست.

برای گذر کردن بدان سوی دازاین می‌توانیم به دانستگی کلی پناه ببریم یعنی به همان چیزی که بنیاد و پیش‌فرض فیلسوفان کلاسیک بود. اما یاسپرس طبیعتاً نخواهد خواست در دانستگی کلی متوقف شود زیرا با آنکه این دانستگی کلی برای ما ضروری و بنیاد علم است اما در نظر او چیزی است مجرد و بیش از حد دقیق.

(وال، ۱۳۴۵، ص ۸۶)

## ۴-۱- روح

یاسپرس روح یا جان را سومین مرتبه هستی انسانی می‌داند که در این اندیشه تحت تأثیر هگل و ایده‌آلیست‌های آلمان بوده است. هگل روح را تمامیت می‌داند ولی یاسپرس رسیدن به تمامیت را غیرممکن می‌داند یعنی انسان قادر به رسیدن و شناختن تمامیت نیست. «تمامیت فکر روشن، عمل و احساس است. تمامیت ابژه‌ای محدود برای شناسایی نیست بلکه ایده باقی می‌ماند.» (Jaspers, ۱۹۹۷, p)

(۵۷)

یاسپرس روح را ترکیبی از دازاین و آگاهی به طور کلی در نظر می‌گیرد که مانند دازاین انضمامی و مانند آگاهی به طور کلی، کلی است یعنی روح به دازاین و آگاهی به طور کلی مرتبط است. روح بعنوان یک وجه انضمامی کلی وجود انسانی فرد را قادر می‌سازد که گوناگونی پدیدارها را برحسب وحدت درک کند. در این مرتبه انسان تلاش می‌کند صورت معقول بر موجودات اطلاق کند و پیدایش متافیزیک در این مرحله و نتیجه همین تلاش است.

روح خالق ایده‌ها Ideas است، [...] ما ایده‌هایی از ماده، زندگی، روح و خدا داریم که زمینه‌ساز افکار ماست و ایده‌هایی از اموری نظیر ملت، کلیسا، سنت، [...] که زمینه‌ساز رفتار ماست. ایده‌ها یک نوع اندیشه نامعین هستند که به عنوان چارچوبه‌ای که تفکر ما در درون آنها صورت می‌گیرد عمل می‌کنند. [...] روح به دنبال ایجاد کلیت و وحدت میان امور است و می‌کوشد تا میان همه تجربه‌ها تمامیت هماهنگ را فراهم سازد. این تمامیت متعلق شناسایی Object واقع نمی‌شود و فقط در صورت‌ها Forms، شاکله‌ها Schemas و جهان‌بینی‌ها

متبلور می‌شود. (نصری، ۱۳۸۳، صص ۱۱۵-۱۱۴)

روح حیات من به اعتبار ایده‌های کاملی است که دارای معنا هستند و وحدت موجودات را به آنها باز می‌گردانند.

## ۵-۱- اگزیستانس

اگزیستانس بالاترین مرتبه هستی انسانی است که فرد با فرا رفتن از سه مرتبه قبلی و قانع نشدن به آنها می‌تواند آن را بدست آورد و این مرتبه از هستی واقعیت اصیل انسانی را تشکیل می‌دهد.

در میان بسیاری از تعریف‌های ساختگی آگزیستانس که یاسپرس نقل می‌کند (زیرا تعریف واقعی ناممکن است) شاید تعریف زیر را بتوان شایسته‌ترین دانست: "آگزیستانس آن است که هرگز شیء یا عین نمی‌شود. سرچشمه‌ای است که من از آن می‌اندیشم، عمل می‌کنم، و درباره‌ی آن از راه جریانهای اندیشه‌ای سخن می‌گویم که هیچ چیز را نمی‌شناسد. آگزیستانس آن است که با خویشتن خود و از این راه با فراباشی پیوند دارد." (بوخنسکی، ۱۳۸۳، صص ۱۵۴-۱۵۵)

آگزیستانس برترین مرتبه هستی انسان است که برای رسیدن به آن به مراتب پایین‌تر هستی یعنی دازاین، آگاهی به طور کلی و روح نیاز است و این بدین معناست که آگزیستانس یک حرکت ابتدا به ساکن و بی سابقه نیست که هر کسی به هر نحوی و همواره آن را داشته باشد بلکه انسان با گذر کردن از مراحل قبلی هستی خود و قانع نشدن به آنها می‌تواند این واقعیت هستی خود را بدست آورد. یاسپرس همواره تأکید می‌کند که آگزیستانس یک امکان بالقوه هستی است و برای رسیدن به آن باید از حالات دیگر هستی گذر کرد.

دانستگی کلی، که چندان مورد علاقه یاسپرس نیست، برای هستی [آگزیستانس] لازم است، من باید همواره به وجوه دیگر بودن که در من هستند برگردم، با ملاحظه همین وجوه سه گانه دیگر و از ناخشنودی ما در برابر آنهاست که هستی [آگزیستانس] زائیده می‌شود [...] لازم است که من در زمینه دازاین به خود تحقق بدهم تا بتوانم به تحقق کامل خویش برسم [...] هستی در پرتو دازاین هست هر چند که برتر از دازاین است [...] یاسپرس می‌گوید: "هستی در دازاین تحقق می‌یابد، در دانستگی کلی روشن می‌شود و در جان محتوی خویش را آشکار می‌سازد." میان هستی و جان نیز روابطی هست، همچنانکه تضادهایی هم هست. [...] هستی با آنکه بنیاد جانست. اگر ترکیبهای Structures که جان برای او فراهم می‌کند نبود، چیزی میان تهی می‌بود. (وال، ۱۳۴۵، صص ۱۰۶ و ۱۰۵)

یاسپرس آگزیستانس را بنیاد دیگر وجوه هستی می‌داند و از کلمه *ursprung* آلمانی برای بیان این منظور استفاده می‌کند و این کلمه علاوه بر بنیاد به معنای جهش نیز هست و بنابراین آگزیستانس

آن چیزی که هستم نیست بلکه آن چیزی است که من با تصمیم خود به سوی آن جهش می‌کنم و آن را بدست می‌آورم.

یاسپرس در ابتدای جلد دوم کتاب *فلسفه* می‌گوید که آیا بودن جهان تنها نوع بودن است. آنچه که به زبان میتولوژیک روح و خدا، و به زبان فلسفی اگزیستانس و ترانسندنس می‌نامیم بخشی از این جهان نیستند و هیچ یک از اینها به معنایی که دیگر چیزهای جهان شناختنی هستند، شناخته نمی‌شوند ولی همه اینها می‌توانند دارای نوع دیگری از بودن باشند، حتی اگر شناخته نشوند این شناخته نشدن دلیل بر نبودنشان نیست. آنها می‌توانند حتی اگر موضوع شناسایی نیستند موضوع اندیشه باشند. بنابراین قابل شناخت ابژکتیو بودن از خصوصیت اگزیستانس است. اگزیستانس هرگز ابژه نیست بلکه سرچشمه اندیشه‌ها و اعمال ماست و هر گونه تلاش برای فهم آن مساوی با نابود کردن آن است. اگزیستانس یک موضوع روان‌شناختی یا یک مفهوم نیست بلکه نشانه‌ای است که به آن سوی همه عینیت‌ها اشاره می‌کند. اگزیستانس متعلق شناسایی ما واقع نمی‌شود و آنچه ما از اگزیستانس می‌گوییم اگزیستانس واقعی نیست بلکه اگزیستانسی است که به صورت موضوع درآمده است و این بدین دلیل است که در شناسایی وقتی چیزی را مورد شناسایی قرار می‌دهیم باید از آن چیز فاصله بگیریم ولی در مورد اگزیستانس هم فاعل شناسایی و هم موضوع شناسایی هر دو یک چیز است و بنابراین اگر شناسنده بخواهد موضوع شناسایی را که اگزیستانس خودش است از خود دور کند و مورد بررسی قرار دهد در این صورت اگزیستانس را به صورت موضوع درآورده که دیگر اگزیستانس واقعی نیست و بنابراین اگزیستانس را به صورت ابژکتیو نمی‌توان شناخت.

آنچه به زبان سنتی Soul [= نفس، روح] خوانده می‌شود، اکنون غالباً به اسم «وجود» [Existenz] شناخته است. این ژرفترین نقطه خویشتن است که چون شناسنده [Subject] است، هرگز ممکن نیست شناختنی یا مورد شناسایی [Object] قرار بگیرد، و چون آزاد و بنابراین شکل دهنده به سرنوشت خویش است، مسؤولیت اعمال خود را می‌پذیرد و از تسلیم شدن به روانپزشک سرباز می‌زند. علم پزشکی و علم روانپزشکی در اینجا

به آخرین حد خود می‌رسند و به سرچشمه‌ای بنیادی برمی‌خورند که نه قابل مشاهده و نه قابل تعریف و نه

قابل تبیین است و فقط می‌تواند به نور اشراق منور شود. (یاسپرس، ۱۳۷۴، ص ۲۳۲)

من اگزستانس هستم زیرا قادر نیستم موضوعی برای خود باشم و ما نمی‌توانیم از اگزستانس به صورت مستقیم سخن بگوییم بلکه فقط با بیان آنچه اگزستانس نیست یعنی به طور غیرمستقیم می‌توان از اگزستانس سخن گفت و همچنین شناسایی اگزستانس هم به صورت غیرمستقیم بدست می‌آید. وقتی ما وارد حوزه اگزستانس می‌شویم به حوزه‌ای پا نهاده‌ایم که در آنجا هیچ جانشینی برای ما وجود ندارد مثلاً در حوزه آگاهی به طور کلی فرد دیگری می‌تواند به همان نتایج قطعی که ما می‌رسیم دست یابد، یعنی می‌تواند جانشین ما شود ولی در حوزه اگزستانس هیچ کس نمی‌تواند جای دیگری را بگیرد و هر چیزی در این حوزه به فرد مربوط می‌شود. ارتباط، تاریخمندی و آزادی و... همه به فرد انسانی یعنی به یک شخص خاص ارتباط دارد و به همین دلیل یاسپرس هر جا درباره انسان سخن می‌گوید از زبان من سخن می‌گوید نه به صورت کلی.

یاسپرس اگزستانس را یک امکان بالقوه هستی انسانی می‌داند و از آن به عنوان اگزستانس ممکن سخن می‌گوید و این بدین معنا است که من باید به طور دائم تصمیم بگیرم که آیا اگزستانس دارم یا نه؟ با گفتن امکان آینده را در نظر داریم یعنی من چیزی هستم که می‌تواند باشد. یاسپرس معتقد است «انسان بودن، انسان شدن است.» بنابراین انسان با تفکر فلسفی یا به قول یاسپرس فلسفیدن این امکان را جستجو می‌کند و آنچه می‌تواند باشد را با تصمیم خود بدست می‌آورد و به عبارت دیگر انسان موجودی از قبل تعیین شده که قابل بررسی علمی باشد، نیست بلکه او با تصمیم خود و تحقق امکان وجودیش، خویشتن را می‌سازد.

هستی [اگزستانس] جز امکانی برای انسان نیست. آن خصوصیتی نیست که ما در طبیعت و ماهیت خود

داشته باشیم... هستی [اگزستانس] امکان برای خود شدن انسان‌هاست، امکان دوباره ملحق شدن به خود

است. هستی فقط امکانی برای ماهیت انسان است. اشیای واقع در عالم از چنین امکانی برخوردار نیستند. البته

انکار نمی‌توان کرد که اشیاء وجود دارند و بر این نکته دلالت دارند که آنها به گونه‌ای وجود دارند که از

اساس مجزا از وجود انسان هستند (نصری، ۱۳۸۳، ص ۱۲۴)

در بررسی امکان به عنوان یکی از خصوصیات اگزیستانس، خصوصیت دیگر آن انتخاب و تصمیم نهفته است. انسان همواره در برابر انتخاب و تصمیم‌گیری قرار دارد و همیشه بر سر دو راهی انتخاب «بودن» یا «نه-بودن» است. انسان چیزی قطعی و از پیش تعیین شده نیست بلکه همیشه با انتخابش خود را می‌سازد یعنی آن چیزی که باید بشود می‌شود و همین بر سر دو راهی بودن و انتخاب است که انسان را دچار شک و تردید می‌کند. یاسپرس معتقد است همین شک و تردید در اگزیستانس باعث غنای بیشتر و بهره‌مندی بیشتر اگزیستانس می‌شود و از نظر او تصدیق اگزیستانس باعث فرو ریختن آن و نابودیش می‌شود و هر لحظه ممکن است که انسان از مرتبه اگزیستانس سقوط کند و به مراتب پایین‌تر هستی انسانی فرو افتد. به عبارت دیگر اگزیستانس چیزی نیست که یکبار برای همیشه بدست آورده شود بلکه انسان باید همواره با تصمیم و انتخاب خود آن را حفظ کند.

یاسپرس معتقد است اگزیستانس یک مفهوم نیست بلکه یک علامت است و این علامت مرا به سوی اگزیستانسی راهنمایی می‌کند که هیچ کس نه درباره خودش و نه درباره دیگری قادر به تصدیق آن نیست بلکه هر کس باید در اگزیستانس خاص خود شک کند. «هستی، [اگزیستانس] تصمیم است، تصمیمی که عبارتست از ایجاد جاویدی در خود زمان. من، به عنوان هستی، بودن هستم که نیست اما می‌تواند و باید باشد، بودن هستم که در جدول زمان جاویدی خود را تعیین می‌کند. (وال، ۱۳۴۵، ص ۱۰۳)

من به عنوان اگزیستانس خود را می‌سازم و از سوی دیگر به عنوان دازاین این هستی تجربی به من داده شده است و بنابراین همواره میان دو ادراک مختلف زندگی می‌کنم. زندگی در این گونه آنتی‌نومی‌ها از خصوصیات دیگر اگزیستانس است و دلیل این آنتی‌نومی‌ها این است که من تنها با خود رابطه ندارم بلکه با وجود آن سوی جهان که بنیاد من است ارتباط دارم. پس رابطه باترانسندنس



(متعالی) و رو به سوی آن داشتن از صفات دیگر اگزیستانس است. اگزیستانس بدون ترانسندنس بی‌معناست و ترانسندنس بنیان و شالودهٔ اگزیستانس است.

همانطور که گفته شد اگزیستانس یک مفهوم یا ابژه نیست که متعلق شناسایی ما قرار گیرد و بنابراین در چارچوب مقولات ارسطویی نمی‌گنجد. یاسپرس مقولات اگزیستانسیلی را مطرح می‌کند که از طریق آنها به توصیف و روشنگری اگزیستانس می‌پردازد و مهمترین این مقولات از نظر او ارتباط<sup>۱</sup>، آزادی<sup>۲</sup> و تاریخمندی<sup>۳</sup> است.

درک اگزیستانس از طریق این مقولات اگزیستانسیلی برای ما امکان‌پذیر می‌شود اما از سوی دیگر این مقولات با موقعیت‌های مرزی پیوند نزدیک و ارتباطی تنگاتنگ دارند. ارتباط اگزیستانسیلی و نسبت کشمکش محبت‌آمیز بین دو اگزیستانس که در آن مطرح می‌شود با بحث کشمکش به عنوان یک موقعیت مرزی خاص در ارتباط است و همچنین تنها با درک مقولهٔ آزادی و اطمینان از آزاد بودن است که تقصیر به عنوان یک موقعیت مرزی معنا پیدا می‌کند.

**ارتباط** یکی از مهم‌ترین مقولات اگزیستانسیلی است که در اندیشهٔ یاسپرس جایگاه ویژه و مهمی دارد و او بر این ایده تأکید بسیار می‌کند. یاسپرس ارتباط را در معنا و کاربردی گسترده از جمله ارتباط با دیگران، با تاریخ، با فرهنگ و ارتباط با ترانسندنس به کار می‌برد و از نظر او ارتباط نه تنها زمینهٔ اوج گرفتن و شکوفایی اگزیستانس اصیل انسانی است بلکه شرط لازم تحول توانایی‌ها و امکانات طبیعی آدمی نیز هست. به عبارت دیگر ارتباط در تحول آدمی حتی در فروترین پایه یعنی در سطح زندگانی عادی و تجربی نقش مهمی ایفا می‌کند و از اینروست که یاسپرس معتقد است ارث و تولد، برای انسان شدن کافی نیست و دستیابی به سنت است که به این امکان واقعیت می‌بخشد و به همین لحاظ پیش از پیدایش زبان اشاره‌ای کودکان ناشنوا را کودن می‌پنداشتند. اما پس از پدید آمدن زبان اشاره‌ای که امکان ارتباط با دیگران و امکان دستیابی به فرهنگ را به آنان داد، آشکار شد که این کودکان به هیچ وجه کودن نیستند. (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷، ص ۳۱۴)

---

<sup>۱</sup>. Communication

<sup>۲</sup>. Freedom

<sup>۳</sup>. Historicity

یاسپرس در جلد دوم کتاب *فلسفه‌اش می‌گوید*: چرا ارتباط؟ چرا من تنها نباشم؟ از نظر او این جمله که «من تنها در ارتباط با دیگران، هستم» جمله‌ایی است که به وجود ما ارجاع دارد. به حلقه‌های ارتباط فهم و عمل ما و معنایش این است که حقیقت انسان در با هم بودن است.

از نظر یاسپرس ارتباط در همه سطوح هستی انسانی وجود دارد ولی ارتباطها با ارتباط در سطح اگزیستانس تفاوت دارند. ارتباط در سطح زندگی تجربی به معنای زندگی با دیگران است که به صورت‌های گوناگون در روابط اجتماعی شکل می‌گیرد و این روابط را می‌توان مشاهده کرد و به عنوان اموری جزئی خصوصیات آنها را از هم متمایز کرده و انگیزه‌ها و تأثیرات آن را بر هم می‌توانیم ببینیم. در زندگی عادی که هنوز پرسشی از هستی (وجود) برای شخص پیش نیامده است، آگاهی شخصی با آگاهی عمومی منطبق است، شخص از وجود خودش نمی‌پرسد، اساس معنای این انسان از هستی بر پایه دانش عمومی است. در هستی معمولی آنچه من انجام می‌دهم، اعتقاد دارم و فکر می‌کنم همان چیزی است که دیگران انجام می‌دهند، اعتقاد دارند و فکر می‌کنند. در این سطح از زندگی چون انسان از وجود خودش آگاهی ندارد پس مسئله ارتباط برای او به صورت جدی مطرح نیست و ارتباط برای او روابط متقابل برای رفع نیازهای ضروری زندگی است. یاسپرس معتقد است که وقتی انسان از خود آگاه شود و به دنبال اصل آزاد و بنیان خود بگردد در این صورت است که مستعد مواجه شدن با دیگران و دنیای خودش می‌شود و ارتباط برای او حایز اهمیت می‌شود.

از نظر یاسپرس ارتباط در سطح آگاهی کلی هم وجود دارد. دقیقاً همان طور که اگر ابژه‌ایی نباشد آگاهی من هم شکل نمی‌گیرد، خودآگاهی بدون دیگران که خودآگاه باشند به وجود نمی‌آید. انسان به عنوان یک آگاهی تنهای منفرد که با هیچ چیز در ارتباط نیست نمی‌تواند به خودآگاهی برسد. یاسپرس معتقد است در تنهایی برای انسان پرسشی پیش نمی‌آید و در نتیجه آگاهی هم به دست نمی‌آورد. در تمامی این روابط ممکن است که به انسان احساس رضایت و خرسندی خاصی دست بدهد ولی این چنین رضایت و خرسندی هیچ گاه مطلق نیست. اما زمانی که من به جزئی بودن ارتباطم آگاهی می‌یابم و محدودیتهای این گونه ارتباطها را می‌فهمم این فهم باعث می‌شود که من

احساس نقص یا کمبودی بکنم یعنی زمانی که فقط خودم را به عنوان یک هستی صرف در نظر می‌گیرم این احساس نقص در من ایجاد می‌شود. درک معنای نقص در ارتباط منشاء پیشرفت به سمت اگزیستانس است و همچنین رفتن به سمت فلسفه‌ورزی که تمایل دارد این پیشرفت به سمت اگزیستانس را روشن کند. یاسپرس معتقد است که تمامی فلسفه‌ورزی‌ها با تعجب و حیرت و دانش عادی یا روزمره با شک و روشن‌گری اگزیستانس با تجربه نقص در ارتباط آغاز می‌شوند. این تجربه نقطه عزیمتی برای تفکر فلسفی است که انسان درمی‌یابد که برای خود بودن نیاز به دیگری دارد. (Jaspers, ۱۹۶۹, II, p ۵۱) ارتباط در سطح اگزیستانس از نظر یاسپرس بااهمیت‌ترین و باارزش‌ترین نوع ارتباط است و این ارتباط و نسبت ورای ارتباط‌های معمولی است و او این گونه ارتباط در سطح اگزیستانس را ارتباط اگزیستانسیل می‌نامد. اگزیستانس برای تحقق بخشیدن به خویشتن در نسبتی خاص با دیگران است. آنچه در تاریخ جستجوی حقیقت نامیده شده است جز در نسبت و ارتباط بین دو اگزیستانس ممکن نیست.

از نظر یاسپرس من نمی‌توانم خودم باشم مگر اینکه دیگری بخواهد که خودش باشد. من نمی‌توانم آزاد باشم مگر اینکه دیگری آزاد باشد. من نمی‌توانم از وجود خودم مطمئن باشم مگر آنکه از وجود دیگری مطمئن باشم. در ارتباط من احساس مسئولیت می‌کنم نه تنها برای خودم بلکه برای دیگری.

ارتباط اگزیستانسیلی ارتباطی ناب و یکه است که بدون هیچ طرح و نقشه‌ای از پیش تعیین شده و همچنین بدون قابلیت تکرارپذیری در یک زمان بین دو اگزیستانس به وجود می‌آید. ارتباط اگزیستانسیلی بین دو نفر اتفاق می‌افتد که نفر دیگری نمی‌تواند جایگزین آنها شود. این غیر قابل جایگزین بودن، یعنی بی‌بدیل بودن در مرتبه اگزیستانس برای یاسپرس اهمیت دارد و جزء یکی از خصوصیات اگزیستانس است. این چنین ارتباطی ابژکتیو و همچنین قابل تشخیص نمی‌باشد و تنها در آزادی به عنوان یک امکان است که من می‌توانم معنای آنچه را که می‌گویم بفهمم "من نمی‌توانم

وجودی آزاد باشم مگر آنکه دیگری باشد و بخواهد که خودش باشد من با او هستم". به عبارت دیگر تحقق و بروز اگزیستانس در ارتباط با دیگری اتفاق می‌افتد.

ارتباط اگزیستانسیلی ارتباطی مبتنی بر تفهیم و تفاهم و بر اساس کشمکشی محبت‌آمیز میان دو اگزیستانس است و کشمکش در این سطح جنگ و نزاع فرد برای به دست آوردن اگزیستانس هم برای خودش و هم برای دیگری است. یاسپرس معتقد است که این کشمکش برای اگزیستانس با چیزهای بی‌نهایت متفاوت انجام می‌شود «با سادگی محض، با از بین بردن هر نوع قدرت و خود بزرگ بینی و با وجود خودهای دیگر» (Jaspers, ۱۹۶۹, II, p ۶۰)

این کشمکش باعث جدایی و اختلاف یک اگزیستانس از اگزیستانس دیگر نیست بلکه راهی است که باعث وابستگی حقیقی دو اگزیستانس می‌شود و از اینرو نقش این همبستگی این است که دو اگزیستانس به طور مطلق به همدیگر اعتماد می‌کنند. این جنگ و کشمکش ابژکتیو نیست و همچنین بدین نحو هم نیست که یکی به سمتی گرایش یابد بلکه این جنگ برای به دست آوردن حقیقت اگزیستانس است و نه برای این که یک اعتبار کلی به دست آید. این کشمکش را باید نوعی شدن تلقی کرد. یاسپرس معتقد است که اگر من بخواهم که تنهایی را انتخاب کنم و از ارتباط حقیقی دوری کنم در واقع باید از وجود فی‌نفسه خودم صرف نظر کنم. هر گاه ارتباط از دست برود من شکست می‌خورم و وجود اصیلم را از دست می‌دهم. اما از سوی دیگر در ارتباط اگزیستانسیلی همواره باید از خطری که ممکن است ارتباط را بشکند، آگاه شد. «ارتباط مبتنی بر تفهیم و تفاهم همیشه ناپایدار و متزلزل و پر از مخاطره است. پس به سرعت می‌تواند خصوصیت اصلی خود را از دست بدهد و به شکل یک فریب در سطح دزاین درآید و یا در سکوت به کلی از دست برود.»

(جمالپور، ۱۳۷۱، ص ۱۴۸)

ارتباط اگزیستانسیلی یک فرآیند یا جریانی است که هیچ گاه کامل نمی‌شود. بنابراین نسبت و ربط همچون امری عارضی بر ذات اگزیستانس نیست، بلکه در همین نسبت‌هاست که حدود افراد تعیین می‌شود و حقیقت آنها تقووم می‌یابد. (مصلح، ۱۳۸۴، ص ۱۵۰)